

## واپسین کلام ها و یادها!

به خانواده های داغدار زندانیان سیاسی, به بازماندگان آن دوران خاکستری,  
به چهارمین گردهمایی سراسری زندانیان سیاسی در گوتنبرگ

### آخرین کلام ها, وصیتنامه و یادها از اعدام شدگان



دیدید دیشب چه طور همه شون رو به درک واصل کردیم؟

ولی حاج آقا اینا که مجاهد نبودن!

همه شون ملحد و کافر بودن

اینجا از اون ها پدر سوخته ترن... آگه دستشون برسه بهتر از اون ها عمل نمی کنن

## گردآوری و تنظیم : بهروز سورن

داس بدست, قداره به کمر, بر ماشه ها چکانند . چند نفره و یا با ماشین, چند تا چند تا طناب دار نازنین های کشورمان را کشیدند و اینچنین دورانی سیاه و مرگ آور را برجای گذاشتند.

وظیفه ای خطیر بر دوش تمامی آزادگان سنگینی میکند و آنهم ثبت اسنادی تاریخ خونبار سی و چند ساله حاکمیت جمهوری اسلامی است که بنام خدا و ولایتش بر زمین چه جنایت ها که نکردند و چه خونها که نریختند. سی و چند سال تاختند و توحشی هولناک را بر زندگی شرافتمندترین انسانها مستولی ساختند.

مردن تحت حاکمیت مذهبی بواسطه گستردگی آن امری روزمره تلقی شده است. هم از اینرو بسیاری از بازماندگان آندوران سیاه و غم انگیز از زنده بودن و رهائی خود چنانچه آنرا رهائی بنامیم, رضایت ندارند. در کنار یاران بودن و ماندن را دوست داشتند.

فریاد میزد که:

### من باید به زندانبان بگویم که مرا فراموش کرده اند!

او هم میخواست تا در کنار یارانش آرام بگیرد. با یاران بودن در همه حال, یکی برای همه و همه برای یکی....

عمقی برای جنایات رژیم نمیتوان تصویر کرد. تاثیرات ابعاد گسترده کشتارهای انسانی در دهه شصت و بویژه تابستان 67 هنوز ادامه دارد. انبوهی از خانواده ها, فرزندان, زنان و مردان هنوز میپرسند؟

جرمشان چه بود و چرا؟

چگونه کشته شدند؟

کجا و چه زمانی؟

چه روزی میتوانیم بیشترین اشک را برای عزیزانمان بریزیم و به دیدارشان برویم؟

واپسین نوشته هایشان؟ آرزوهایشان؟ پیام هایشان؟

چه کسی تیر خلاص به قامت بلندشان زد و یا طناب دار آن عزیزان را کشید؟

کدام چهره توانست غنچه های ما را به دیار نیستی بفرستد؟

## آی دیوارها سخن بگویند!

کم نبودند آنهایی که پس از دستگیری و گذراندن دوران بازجوئی و شکنجه در سلول ها نفس راحتی کشیدند و احساس آرامش کردند. درد آور است و باورکردنی نیست.

عرصه را چنان تنگ کرده بودند که بازداشت شده در چنگال رژیم وحوش حاکم، سلول تاریک و تنگ را مامن و پناهگاه خود میدانست.

کم نبودند آنهایی که مرگ خود خواسته را ( خودکشی ) رهایی از تحمل شکنجه و تحقیر بازجویان دانستند و آنرا ترجیح دادند.

مشارکت در کشتار بواسطه نفوذ خرافی – توده ای حاکمیت ابعاد میلیونی داشت همانطور که سرکوب خانه به خانه ( طرح مالک و مستاجر ) همگانی بود.

پس از گذشت دو دهه اما هنوز بسیاری از زوایای آن جنایات ناپیداست. هنوز تعداد اندکی از وابستگان رژیم در اینباره میگویند. هنوز خاطرات رها شدگان تناسبی با ارقام آنان نشان نمی دهد.

هنوز افشای جزئیات آن بویژه در شهرهای دیگر اگر چه آغاز اما مکفی نیست. تعدادی از بازماندگان آندوران خونین و سیاه خاطرات خود را مکتوب کرده اند. برخی از آنها حتی روزشمار کشتار سراسری را در برنامه قرار داده اند. زحمات آنان ماندگار است اما تنها مربوط به برخی از زندانهای تهران میشود.

این ارقام و آمار از اعدام شدگان تابستان 1367 کامل نیست. این نکته را بازماندگان نیز متذکر شده اند.

آنقدر کشتارها بی در و پیکر بوده است که عزیزی بازمانده از آن دوران مرگ و نیستی در بند جا مانده و تنها می ماند و او را فراموش میکنند! فریاد میکنند که من هنوز زنده ام! و اینجا هستم، مرا ببرید!

طبیعی است که در چنین شرایطی آمارها و ارقام نسبی هستند. آمران اما سخن نمیگویند.

شاید در طول تاریخ بشریت چنین سکوتی بی مثال باشد.

دو دهه میگذرد و بسیاری از آنان که در موقعیت دولت مداری بودند و جبهه انجمن های اسلامی دانشگاه ها را در برابر دانشجویان آگاه و مبارز باز کرده بودند، سرکوب را بنیان نهادند و در پستوهای خوفناک رژیم مشغول بازجوئی و شکنجه زندانیان سیاسی بودند و هم اکنون در برابر تمامیت خواهان قرار گرفته اند، یا در همان سیاهچال ها بعنوان زندانی بسر میبرند، سکوت اختیار می کنند. با آنکه درد مشترکی با زندانیان سیاسی آندوران احساس میکنند اما خاموش اند!

پر واضح است که مشارکت در جنایت و عواقب احتمالی اش آنان را به سکوت وامیدارد اما همیشه وجدان هائی یافت میشوند که آرام نمیگیرند، خلاف جریان حرکت میکنند و زمانی به حرف می آیند. بازجوئی میکنند تا شاید مرحمی بر روان و وجدان، نا آرام شان، باشد.

اتفاق نظر و سکوت در برابر آن فجایع اما ره پیشه آنان تا کنون است. سنگ شدگانی هستند که تلاش دارند خورشید را به هر قیمت پشت ابرها نگهدارند. فراموشی و خاموشی در برابر این بخش از تاریخ را در نظر دارند. هم از اینرو وظیفه تمامی ماست که از محو جنایات جمهوری اسلامی در طول دهه شصت و پیش و پس آن جلوگیری کنیم.

نگذاریم که آنان، این بند از تاریخ خونین مبارزه و مقاومت مردم ایران برای آزادی و برابری را از دیدگاه جوان ترها پنهان سازند. این تلاش در گردآوری واپسین یادهای زندانیان اعدام شده تنها انگیزه اش همین بوده است.

### **چند نکته:**

آگاهی و قطعاً در این مجموعه خطاها و کاستی هایی موجود است که داده های جدید تر و تکمیلی شما عزیزان میتواند آنرا دقیق تر کند. لطفاً به آدرس زیر اطلاع دهید و یا در انتهای این متن در بخش نظرخواهی ارسال کنید.

[sooren001@yahoo.de](mailto:sooren001@yahoo.de)

چنانچه جای یاد و یا وصیتنامه ای را خالی می بینید برای ما بفرستید. همینطور به عکسهای تعدادی از آنان دسترسی نداشتیم. بویژه در شهرستانهای دیگر که اطلاعات عمومی در این خصوص محدود است.

این مطلب بدون پیشداوری و قضاوت تهیه شده است تا جنبه استادی آن برقرار بماند.

نوشتار به ترتیب حروف الفبای فارسی تنظیم شده است.

کوشش ما بر آن بوده است که بدان نیافزوده و مطالب را همانطور که هستند منعکس کنیم.

تقدم و تاخر از تمایلات ما سرچشمه نگرفته است.

نوشتارها و تصاویراز میان روایت ها، خاطرات و نقل قولهای منتشر شده در رسانه ها، مجلات و کتب مربوطه بیرون کشیده شده است. آنچه را در این نوشتار آوردیم که دسترسی پیدا کردیم. حال از روی آشنائی و یا بر حسب اتفاق

**گردهمائی چهارم زندانیان سیاسی در گوتنبرگ سووند در راه است. تلاش سازمان دهندگان این گردهمائی ها بر همه ما روشن است. این مناسبت انگیزه ای شد برای تهیه این مکتوب و با ارزوی موفقیت هرچه بیشتر برای همه آنانی که حافظه را پاس میدارند.**

**نه می بخشند و نه فراموش می کنند.**

[sooren001@yahoo.de](mailto:sooren001@yahoo.de)

نتیجه و برداشت ما از این خاطره گردی در مکتوبات زندان اینست که:

بازگویی خاطرات از سوی بسیاری از خاطره نویسان با تمایلات و تعلقات فکری آنها همراه است. بدین معنی که زندانی سیاسی را از دریچه نظرگاه خود تعریف و منعکس کرده اند. این موضوع بخصوص از سوی قربانیان آن دوران شوم که هم اکنون نیز وابستگی تشکیلاتی دارند بیشتر به چشم میخورد.

هر کسی از زاویه دید و نظرگاه خودش و تنها خودش به وقایع آندوران نگاه کرده است. حقیقت را آنطور نوشته است که دیده است و با رنج و کوشش خود مکتوب کرده است. بعضا برای خوش آیند این سازمان و آن گروه ننوشته است و چنانچه نوشته است. این دردی است مشترک که میبایستی بدان توجه کرد.

مقوله زندانی سیاسی را هیچگاه نمیتوان با گرایشی سیاسی و خاص تعریف کرد. اندیشه فرار است و سیاست یک وجهی نیست. بنابر این، این مقوله را تنها در رنگارنگی آن میتوان دید و پذیرفت که جز من و شما انسانهای دیگری نیز موجودند که آنطور دیگر دیده اند و فکر میکردند، آناتومی مغزشان با من و شما تفاوت میکند اما از قربانیان و شاهدان استبداد بشمار میروند. هم از اینرو در مواردی تبلیغات سازمانی آنها در خاطره نویسی را از وظایف خود و ضروری ندانستیم.

در بسیاری از خاطرات صداقتی نهفته است که احساس مسئولیت نویسنده در قبال متن و این پدیده کاملا مشخص است. حضور خطا و اشتباه نیز در این خاطرات قابل فهم است. برای تعدادی سال ها فاصله زمانی افتاده است و یادآوری بازگشت به آن خاطرات کاری است بس دشوار.

یک روز و حتی یک روز تجربه زندانهای جمهوری اسلامی زیادی است و مغایر با حقوق انسانی بوده است.

کدام تفاوت را داشت که چه کسی شلیک آخرین به مغزش یا قلب سرشار از مهر و امیدش میشد و یا دمپایی از پا در می آورد و در آملی تاتر ها و حسینیه ها و کشتارگاههای رژیم حلق آویز میشد.

**پیکر پاکشان در کنار هم در گورهای جمعی ریخته میشد.**

**این مطلب حاصل مطالعه درد آور هزاران صفحه از یادهای آندوران تلخ است.**

اندیشه ورزان را مثله کردند، اندیشه اما هنوز زنده است.

بسیاری از نوشتن آخرین کلام محروم شدند

بسیاری از اعدام شدگان باور نداشتند که اعدام میشوند و پیشنهاد نوشتن وصیتنامه را جدی نگرفتند.

بسیاری از نوشتن آن سرباز زدند و بر آن بودند که خواه ناخواه بدست خانواده ها نخواهد رسید.

بسیاری نیز نوشتند و خانواده ها کوچکترین اثری از آن نیافتند.

تعدادی را نیز در این متن می خوانید.

باقی مانده اند اما پدران و مادران، خواهران و برادران و فرزندی که هنوز نمیدانند تاریخ و محل دفن عزیز از دست رفته شان کجاست تا سیل اشکهای خود را سرازیر کنند.

هم از اینرو هر روزه می گریند.

[www.qozarshqar.com](http://www.qozarshqar.com)

# آنهمه شور و شادابی برای دنیائی انسانی تر و بهتر را دفن کردند.



اصغر پهلوان - حزب توفان - تاریخ اعدام 15 شهریور سال 1361 - پیش از تیرباران وصیت کرده بود که این شعر را به مادرش بدهند.



## "مادر به تو سوگند"

مادر از روبه نکن ننگ که شیرم  
هر چند که در پنجه دشمن اسیرم  
هر چند که افتاده زنجیر شریرم  
مادر به تو سوگند که مردانه بمیرم  
دشمن نتواند شکند عزم گرانم  
هر چند که اکنون شده آماده جانم  
مادر به تو سوگند که من بر سر آنم  
در راه شرف یک نفس از پای نمانم

از ضربه شلاق شد آزرده تن من  
غرق است به خونابه دل، پیرهن من  
مادر به تو سوگند که باشد سخن من  
جاوید بود پرچم خلق و وطن من

.....

آخرین نامه احسان فتاحیان - کومله - 20 آبان 1388 در سنج اعدام شد



واپسین شعاع آفتاب شبانگاهی  
نشان دهنده ی راهی ست که خواهان در نوشتن آنم  
خش خش برگ ها زیر قدم هایم

میگوید : بگذار تا فرو افتی  
آنگاه راه آزادی را باز خواهی یافت

هرگز از مرگ نهراسیده ام ، حتی اکنون که آن را در قریب ترین فضا و صمیمانه ترین زمان ، در کنار خویش حس میکنم. آن را میبویم و بازش میشناسم ، چراکه آشنایی ست دیرینه به این ملت و سرزمین. نه با مرگ که با دلایل مرگ سر صحبت دارم ، اکنون که " تاوان " دگردیسی یافته و به طلب حق و آزادی ترجمه اش نموده اند ، آیا میتوان باکی آنان " به مرگ محکوم شده ایم در طلب یافتن روزنه ای به سوی " از عاقبت و سرانجام داشت؟ " ما " ای که از سوی یک جهان بهتر و عاری از حق کشی در تلاش بوده ایم ، آیا آنان نیز به کرده ی خود واقف اند؟

در شهر کرمانشاه زندگی را آغاز کردم ، آنجا که بزرگیش ورد زبان هم میهنانم است ، آنجایی که مهد تمدن میهنم بوده است. قطور ذهن ام بدان سویم کشید که تبعیضی را و وضعیتی ناروا را بفهمم و از اعماق وجود درکش نمایم که گویای ستم بود ، ستمی در حق من چنان فردی انسانی و در حق من چنان مجموعه ای انسانی ، پیگیری چرایی ستم و رفع آن به هزاران فکرم راهبر شد ، اما واسفا که آنان چنان فضا را مسدود و حق طلبی را محجور و سرکوب کرده بودند که در داخل راهی نیافتم و ورای محدوده های تصنعی به مکانی دیگر و مامنی دیگر کوچیدم : " من پیشمرگه ی کومله شدم " ، سودای یافتن خویش و هویتی که از آن محروم شده ام من را بدان سو کشاند. دور شدن از خواستگاه کودکی هرچند آزاردهنده و سخت بود اما هیچ گاه باعث انقطاع من از زادگاهم نشد.

هراز گاهی به قصد تجدید دیدار و بازیابی خاطرات روانه ی خانه ی نخستین می‌گشتم ، اما یک بار " آنان " دیدار را به کام تلخ کردند ، دستگیرم کردند و به قفسم انداختند. از همان آغاز و با پذیرایی انسان دوستانه ی دستگیر کنندگانم فهمیدم که همان سرنوشت تراژدیک و غمناک همراهان و رهروان این راه پر رهرو به انتظار نشسته است : شکنجه !! ..... پرونده سازی ، دادگاه سرسپرده و شدیداً تحت نفوذ ، حکمی کاملاً ناعادلانه و سیاسی ، و در نهایت مرگ

بگذارید خودمانی تر بگویم : پس از دستگیری در شهر کامیاران به تاریخ 87/4/29 و پس از چند ساعت مهمان بودن در اداره ی اطلاعات آن شهر ، در حالی که دستبند و چشمبندی قطور حرکت و دیدن را برایم ممنوع نموده بود ، فردی که خود را معاون دادستان معرفی میکرد شروع به طرح یک سری پرسش بی ربط و مملو از اتهامات واهی نمود (لازم به ذکر است که هرگونه بازپرسی قضایی در محیطی غیر از محیط دادسرا و دادگاه طبق قانون مطلقاً ممنوع است). بدین ترتیب اولین دور بازجویی های عدیده ام کلید خورد.

همان شب به اداره ی اطلاعات استان کردستان در شهر سنندج منتقل شدم و سور واقعی را آنجا تجربه نمودند : سلولی کثیف با دستشویی نامطبوع و پتوهایی که احتمالاً ده ها سال از ملاقاتشان با آب و پاکیزگی میگذشت! . از آن به بعد شب و روز دالان پایینی و اتاق های بازجویی با چاشنی کتک و شکنجه ی طاقت فرسا ، به تسلسلی پایان ناپذیر و سه ماهه تبدیل شد. بازجویان محترم در جهت ارتقای منزلت شغلی خویش و در سودای چند پیشیزی ناچیز و بی ارزش ، در این سه ماه به طرح اتهاماتی عجیب و غریب میپرداختند که خود بهتر از هرکس به کذب بودن آنها ایمان داشتند.

علی رغم آزمودن تمامی روش ها و در عملیاتی مسلحانه شرکت نموده بودم ، اتهاماتی که در بسیار در اثبات آن کوشیدند. تنها موارد اثباتی عضویت در کومله و تبلیغ علیه نظام بود که بهترین گواه در یگانه بودن اتهامات رای دادگاه شعبه ی اول دادگاه انقلاب اسلامی سنندج حکم به 10 سال حبس توأم با تبعید به زندان رامهرمز داد. بدوی است ساختار اداری و سیاسی ایران همیشه دچار آفت تمرکز گرایی بوده است اما در این یکی نمونه که به ظاهر قصد تمرکز زدایی از امر قضا را داشتند.

به تازگی اختیار و صلاحیت تجدید نظر در احکام متهمین سیاسی را در بالاترین سطح – حتی اعدام – از دیوان عالی گرفته و به محاکم تجدید نظر استان سپرده اند ، با اعتراض دادستان کامیاران به حکم بدوی و در نهایت تعجب و برخلاف قوانین موضوعه و داخلی خود ایران ، شعبه ی چهارم دادگاه تجدید نظر استان کردستان حکم 10 سال زندان را به اعدام تبدیل نمود.

بر پایه ی ماده 258 قانون آیین دادرسی کیفری محاکم تجدید نظر تنها در صورتی مجاز به تشدید حکم بدوی میباشند که حکم صادره از حداقل مجازات مقرر در قانون کمتر باشد. بر طبق کیفر خواست دادستان ی اتهام وارده \_ یعنی سال توأم با تبعید را با این 10 محاربه(دشمنی با خدا) – حداقل حکم در این مورد یک سال است حال خود فاصله ی حداقل مقایسه کنیدا پی به غیر قانونی، غیر حقوقی و سیاسی بودن حکم اعدام ببرید

البته ناگفته نماند که مدتی کوتاه پیش از تبدیل حکم، مجدداً از زندان مرکزی سنندج به بازداشتگاه اداره اطلاعات منتقل و در آنجا از من خواسته شد طی یک مصاحبه ویدیویی به اعمالی ناکرده اقرار و کلمات و جملاتی در رد افکار خویش برزبان آورم .

علی رغم فشارها ی شدید، من حاضر به قبول خواسته نامشروع آنان نشدم و آنها نیز صراحتاً گفتند حکم را به اعدام تبدیل خواهند نمود، که خیلی زود به عهد خویش وفا کردن و سرسپردگی دادگاه را به مراجع امنیتی و غیر قضایی اثبات نمودن. پس آیا انسان می تواند بر آنان خرده ای بگیرد؟

قاضی سوگند خورده که همه جا، در هر زمان و در قبال هر فرد و موضوعی بی طرف مانده و صرفاً از دریچه ی حقوق و قانون به جهان بنگرد، که امین قاضی این سرزمین به قهقرا رفته می تواند ادعا نماید که سوگند را نشکسته و هنگامی که کل بی طرف و عادل باقی مانده است؟ به زعم بنده چنین قضاتی به تعداد انگشتان یک دست هم نمی رسند سیستم های قضایی ایران به اشاره یک بازجوی بی دانش و عاری از هرگونه سواد حقوقی ، دستور بازداشت، محاکمه، محبوس نمودن و مرگ افراد را اجرا می نماید، آیا می توان بر یک یا چند قاضی خرده پای یک استان همیشه تحت



.....ستم و تبعیض خرده گرفت؟ آری، خانه از پای بست ویران است

حال علی رغم این که در آخرین ملاقاتم در داخل زندان با دادستان صادر کننده کیفر خواست، وی به غیر قانونی بودن اما برای دومین بار قصد اجرای حکم را دارند. ناگفته پیداست که، اجرای حکم در هنگامه ی اکنون اذعان داشت اینچنین پافشاری کردن بر اجرای حکم به هر نحو ممکن، نتیجه ی فشارهای محافل امنیتی و سیاسی خارج از قوه ی قضائیه است.

افراد عضو این محافل تنها از زاویه ی فیش حقوقی و اغراض و نیات سیاسی خویش به موضوع مرگ و زندگی یک زندانی سیاسی می نگرند، برای آنان ورای اهداف غیر مشروع خویش هیچگونه " مسئله " ای قابل طرح و تصور نیست، حتی اگر اولین حق همزاد بشر یعنی حق حیات باشد. اسناد جهانی و بین المللی پیشکش، آنان حتی قوانین و الزامات داخلی خود را نیز هیچ و بیهوده می انگارند

مرگ من موجب حذف مسئله ای به نام مسئله کردستان خواهد شد، اما سخن آخر: اگر به گمان زورورزان و حاکمان باید گفت زهی خیال باطل. نه مردن من و نه هزاران چون من مرهمی بر این درد بی درمان نخواهد بود و چه بسا "آتش آنرا شعله ورتز خواهد نمود. بی گمان " هر مرگ اشارتی است به حیاتی دیگر

احسان فتاحیان  
زندان مرکزی سنندج  
17/8/1388

وصیت نامه احمد قندهاری - سازمان راه کارگر - مهر ماه 1360 اعدام شد



..... از خانواده  
خود می خواهم که از مرگ من وحشت بی صبیری به دست نیاورند ..... من زندگی، تحرک، دوستی و شادی را می پرستیدم و از مرگ نفرت دارم، اما حالا که ناگزیر شده است، چاره ای نیست. به هر حال روزی می مُردم. وصیت کامل خود را قبلاً نوشته ام در دفتر موجود است  
احمد قندهاری

18/7/1360

ایراندخت ( پوران ) مهرپور - تیر ماه سال 1362 اعدام شد



مادر خوب و پدر عزیزم و تمام عزیزانی که دوستتان دارم و دختر عزیزتر از جانم، مهرنوش که از محبت مادری «  
و پدری محروم ماندی و امیدوارم که دلیل این کمبود و محرومیت را بفهمی و از من دلگیر نباشی

من همیشه دوست داشته ام شما محکم باشید... مامان جان و بابای عزیزم! خیلی دلم می خواهد که شما شاد باشید...  
و اِدتان باشد که به هر حال روزی مرگ به سراغ همگی ما می آید. یادتان باشد که ما می توانیم همدیگر را در طلوع  
خورشید، در غنچه ی گلی که دهان باز می کند، در قطره ی شبنمی که روی آن می نشیند، در نگاه کودکان کوچکی  
که آینده از آن آنهاست و در خنده های شبنم و مهرنوش و آرش و بابک و رویا و رامین و همه ی بچه های فامیل  
...جستجو کنیم

در این لحظه ی آخر زندگی ام، قلبم سرشار از عشق به همه ی شما و همه ی چیزهای خوب است و آرامش خیلی  
خوبی تمام وجودم را فرا گرفته. و می دانید که من همیشه نفرت داشتم از این که کسی بخواد زیر بازوی مرا بگیرد و  
از این که خودم توان این را دارم که مرگ را پذیرا باشم خوشحالم.

و این شاید بزرگترین موهبتی باشد که به من ارزانی شده و بدانید که دختر شما هرگز غصه نخورد و تا آخرین لحظه  
ی زندگی شاد و خندان بود. و من از شما هم می خواهم که به خاطر من رنج نبرید و شاد باشید

سلام مرا به آفتاب، اقیانوس ها، به کوه ها، به جنگل ها، و به سراسر دنیا برسانید. مهرنوش عزیزم را با تمام چیزهای  
خوب رشد دهید... با یک دنیا آرزوی خوشبختی برای همگی شما. با یک دنیا آرزوی صبر و شکیبایی و امید به این  
که همه چیز خوب خواهد شد. می دانم که همگی ما در قلب یکدیگر زنده خواهیم ماند و خوشا به حال کسانی که با  
عشق به عزیزانی که دارند، با قلب پر از محبت، مرگ می پذیرند و مطمئن باشید که من هم با عشق به همگی شما،  
این لحظات آخر را می گذرانم و همگی شما را در آغوش می گیرم و با بوسه های فراوان از شما خداحافظی می کنم و  
عشقم را نثاران می کنم و دستتان را می فشارم. با همان روح و قلبی که می شناسید

دختر شما، ایراندخت

امید قماشی - آخرین بازجویی ها - اتحادیه کمونیستها - اسفند ماه 1365 اعدام شد



نه تو و نه هیچکس دیگر حق بازجوئی از مرا ندارید. این شما هستید که باید به من، به تمام انقلابیون و به تمام " مردم ایران بازجوئی پس بدهید.

این شما هستید که بخاطر تمام جنایاتی که مرتکب شدید و بخاطر تمام کشتاری که از مردم کردید، بایستی محاکمه شده و حساب پس بدهید.

این شما آبروباخته ها هستید که بخاطر بند و بستتان با امپریالیستها و بخاطر زندگی انگلیتان از قبل کار و رنج زحمتکشان باید دادگاهی و محاکمه شوید. این رفسنجانی کثیف و رسواست که بخاطر اینکه میلیونها تومان از دسترنج زحمتکشان را به جیب خود و اربابان امپریالیستش می ریزد، بایستی به من بازجوئی پس بدهد. نه! این شما نیستید که از من بازجوئی می کنید.

این من هستم که از جانب میلیونها مردم زحمتکش این سرزمین از شما حساب پس می خواهم.

.....

**احمد دانش – حزب توده – سال 1367 اعدام شد**



حضرت آیت الله العظمی منتظری! پس از سلام و ادای احترام این نامه را با تردید و نوعی احساس شك و بدبینی نسبت به اجرای قانون و رعایت عدالت در جمهوری اسلامی ایران برایتان می نویسم. امیدوارم مرا خواهید بخشید که چنین صریح و بی تکلف صحبت می کنم. آنقدر درد در سینه و زخم بر پیکر دارم که بیان آن ها در چارچوب تنگ گفتار و نوشتار پر تکلف و پر تعارف نمی گنجد. آنقدر بی تفاوتی و از آن بدتر خصومت نسبت به سرنوشت انسان ها دیده ام که درباره موثر بودن و نتیجه دادن هر گونه اعتراف و شکایت عمیقاً بدبینم. حتماً سؤال خواهید کرد که علت این همه شك و تردید چیست و چرا من که اینقدر بدبینم، اقدام به نوشتن این نامه کرده ام؟

در جواب سؤال اول باید بگویم: اکنون پنجمین سال است که در زندان بسر می برم و با وجودی که به عنوان يك پزشك جراح هر کمکی که از دستم برمی آمده است بر طبق سوگندی که برای حفاظت از زندگی و کاستن از درد بیماران یاد کرده ام، انجام داده ام و در نتیجه تعداد زیادی از مقامات دادستانی و زندان مرا شخصا می شناسند و علیرغم اینکه در تمام پرونده من حتی يك مورد خطا که به استناد آن حتی بتوان کسی را به بازجویی دعوت کرد، وجود ندارد و با وجودیکه بسیار از مقامات به خوبی می دانند که تمام زندگی من وقف خدمت به این مردم و این آب و خاک شده است، همچنان بلاتکلیف و در شرایط سخت زندانی هستم.

این تنها من نیستم که دچار چنین وضعی هستم. عده زیادی از همسالان و جوانان و پیران، از زن و مرد و از گروه‌های مختلف سیاسی و با طیف عقاید کاملاً متفاوت و از جمله تعداد زیادی از رفقای من، به این وضع دچارند که به جای رسیدگی به وضع حقوقی و قضایی آن‌ها - تحت انواع فشارها برای پذیرفتن موقعیت و وضعیتی به نام "تواب" - بخوانید تن دادن به ریا و تزویر و نفاق واقعی - قرار دارند.

در چنین شرایطی که زندان‌های جمهوری اسلامی ایران به کارخانه‌های ناراضی‌تراشی نه تنها در داخل زندان‌ها که در جامعه و در بین خانواده‌ها و بستگان زندانیان و به مزارع پرورش میوه‌های مسموم ریا و تزویر و نفاق تبدیل شده‌اند، به جز شکاف عمیق بین گفتار و کردار ندیده‌ام و این عمده‌ترین علت ایجاد شك و تردید و بی‌اعتمادی در من است.

در حالیکه از زبانی می‌شنیدم که فحش دادن با اخلاق اسلامی مغایر است از همان زبان فحش‌های رکیک شنیده‌ام؛ در حالیکه از زبانی می‌شنیدم که تهمت زدن و کوشش برای هتک آبرو و حیثیت افراد از گناهان کبیره است، مورد شدیدترین تهمت‌ها و افتراهای سیاسی و ناموسی قرار گرفته‌ام. تهمت زدن و بی‌آبرو کردن دیگران جزئی از زندگی روزانه شده است. در حالیکه شما در یکی از پیام‌هایتان گفته بودید که کسی که به دیگران تهمت بزند و بکوشد تا با فشار و ارباب متهم را مجبور به قبول تهمت نماید، گناهش مانند کسی است که در خانه کعبه با مادر خود زنا کند، بارها و بارها شاهد ارتکاب چنین گناهی از سوی عده‌ای که خود را مسلمان می‌نامند و من به نوبه خود آن‌ها را مسلمان نما می‌نامم، بوده‌ام؛ در حالیکه از زبانی می‌شنیدم که کتک زدن و آزار زندانی بدور از رفتار اسلامی است، از دست همان زبان، بدون کوچکترین مجوزی کتک خورده‌ام و شاهد کتک خوردن و آزار زندانیان دیگر بوده‌ام، بدون اینکه حداقل این حق ساده و این اجازه طبیعی را داشته باشم که چشم در چشم شکنجه‌گر خود بباندازم. قلم من که تحمل بار بیان این همه زشتی و پلیدی را ندارد.

ولی نمی‌دانم شما که خود مدتی گرفتار دمنشان رژیم طاغوت و زندانی بوده‌اید، آیا می‌توانید حال انسانی را نزد خود مجسم کنید که اغلب در نیمه‌های شب با چشمانی بسته و در گوشه‌های خلوت و تاریک زندان با این احساس که تنهای تنها است، کوچکترین حقی ندارد و هیچکس به فریادش نمی‌رسد، باید انواع شکنجه‌های روانی و جسمی را تحمل کند. در حالیکه بارها و بارها شنیده و در قانون اساسی جمهوری اسلامی خوانده بودم که شکنجه ممنوع است، خود شکنجه شده و بارها و بارها شاهد شکنجه‌های بی‌رحمانه انسان‌های دیگر بوده‌ام. انسان‌هایی که صدای خش‌خش خزیدن پیکر علیل آن‌ها را شنیده و از زیر چشم بند دیده‌ام که چون در اثر شکنجه قادر به راه رفتن نبوده‌اند و برای نقل مکان بر روی باسن خود می‌خزیدند و من با دیدن این صحنه‌ها، درد خود را فراموش می‌کردم و با خود فکر می‌کردم این کیست؟ و جواب می‌دادم مهم نیست که اسمش چیست و عقیده‌اش کدام است. این دیگر يك فرد و يك انسان نیست، همه انسانیت و همه بشریت است که چنین دلیل و بی‌چاره بر روی زمین می‌خزد. انسان‌هایی را دیده‌ام که در اثر شدت زخم‌ها و دردهای ناشی از شکنجه استقراغ می‌کردند، و در نتیجه آنقدر آب از دست می‌دادند که پوستشان خشک می‌شد و خطر مرگ تهدیدشان می‌کرد و برای نجات جانشان که اکثریت خواهان این نبودند، می‌بایست به تزریق سرم متوسل شد.

انسان‌هایی را دیده‌ام که از شدت ضربه‌های شلاق خون ادرار می‌کردند و به علت از کار افتادن کلیه‌ها می‌بایست دیالیز شوند. البته از حق نگذریم که نام این اعمال را "تعزیر" گذاشته بودند. و بالاخره در حالیکه بارها و بارها از زبان مسئولین بلند پایه جمهوری اسلامی ایران شنیده‌ایم که در جمهوری اسلامی ایران کسی را به خاطر عقیده زندانی نمی‌کنند و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران هم - که شما در تدوین و تصویب آن نقش عمده داشته‌اید - بر این مسئله صراحت دارد، مورد مشخص من که بدون شك تنها مورد نیست، بهترین گواه نادرست بودن این ادعاست. کار به جایی رسیده که استناد به قانون اساسی را جرم دانسته و به خود جرأت داده‌اند با دست و خط خود بر روی صفحه کاغذ - به عنوان يك سند تاریخی - باطل بودن این سند را ثبت کنند. همانهایی که باید حافظ قانون اساسی باشند با خیره سری خاصی آن را مورد تجاوز قرار داده‌اند. ...

این همه را به خاطر مسائل شخصی و برای رهایی فردی، از ظلمی که بدان دچار شده‌ام، برایتان نمی‌نویسم. نه طالب عفو و نه در پی برانگیختن احساس ترحم دیگران هستم. اگر مسئله فردی من مطرح بود ارزش آن را نداشت که وقت شما را بگیرم. آنچه می‌خواهم احقاق حق برای همه و احترام گذاشتن به حقوق تك تك افراد جامعه، رفع ظلم و ستم و از بین بردن هرگونه تعرض به جان و ناموس و عقاید افراد و آزادی همه کسانی است که بی‌گناه در بندند. صحبت بر سر شیوه زندگی سیاسی به طور کلی و صحبت بر سر يك جریان سیاسی در ایران، صحبت درباره حقوق عام انسان‌ها و صحبت بر سر آن انسان‌هایی است که همه چیز خود را وقف بهروزی و سعادت به قول شما "مستضعفین" و یا به قول ما قشرهای محروم و زحمتکش جامعه ایران، چون کارگران و دهقانان و اجرای عدالت اجتماعی کرده‌اند. و از همه مهمتر صحبت بر سر انقلابی است که اگر به شعارهای عمومی خود عمل نکند از داخل خواهد پوسید....

ما از همان ابتدا (پس از شهریور 20) و به خصوص پس از فاجعه 28 مرداد معتقد بودیم که برای نجات ایران از چنگال امپریالیسم و خلاصی از رژیم وابسته به آن، باید همه نیروهای انقلابی (مذهبی، ملی و طرفداران عدالت اجتماعی سوسیالیستی) با هم متحد شوند. ما در این عقیده خود صادق بودیم و تا به آنجا پیش رفتیم که حمایت از سایر گروه‌های انقلابی را به توافق رسمی درباره اتحاد نیروها مشروط نکردیم و از هر نیرویی که مبارزه اصولی علیه

امپریالیسم و رژیم دست نشانده آن را شروع کرد، بی دریغ پشتیبانی کردیم. پس از پیروزی انقلاب تنها حزب و گروه اجتماعی بودیم که علیرغم اختلاف نظرهای اصولی درباره مسائل اجتماعی ایران و راه حل آن ها و علیرغم وجود اختلاف نظر جدی درباره بسیاری از مسائل جامعه، صادقانه از انقلاب دفاع کردیم.

ما از انقلاب صادقانه دفاع کردیم در حالیکه در وضعیت بسیار دشوار و ناگواری قرار گرفته بودیم. می بایست از انقلابی دفاع کنیم که حل مسائل و شعارهای عمده انقلاب، از قبیل حل مسئله زمین به نفع دهقانان، حل مسئله صنایع بزرگ و صناعی که در مالکیت درباریان و عوامل وابسته به امپریالیسم بود، به نفع طبقه کارگر و به نفع تمام جامعه، حل مسائل مربوط به مسکن، درمان و بهداشت و مبارزه علیه بی سوادی و غیره و غیره را دائماً به تاخیر می انداخت و گروه‌های خاصی از اجرای اصول قانون اساسی (اصل مربوط به اقتصاد و جمهوری اسلامی ایران و تجارت خارجی، اصل مربوط به آزادی های دموکراتیک چون ممنوع بودن تفتیش عقاید و آزادی احزاب و سازمان‌های صنفی، ممنوع بودن شکنجه و غیره) جلوگیری می کردند و در عوض، با رخنه کردن در دستگاه های دولتی و ارگان های انقلابی گرفتاری های غیر ضروری برای مردم ایجاد کرده بودند و برای منحرف کردن و به زانو درآوردن انقلاب از شعار ناراضی تراشیدن و ایجاد رعب و وحشت در مردم استفاده می کردند.

علیرغم همه این دشواری ها و فقط به خاطر اینکه به خط اصلی انقلاب، یعنی مبارزه علیه امپریالیسم و صهیونیسم صدمه‌ای وارد نشود و برای اینکه این خط حتی الامکان تقویت شود، صادقانه و با از خود گذشتگی کم نظیری از انقلاب دفاع کردیم. همه شاهدید که در این راه دشوار چه زخم زبان ها، چه نیش خنجرهای مسموم و چه تبلیغات مودیانه و تفرقه افکنانه دشمنان انقلاب و دوستان ناآگاه را می بایست تحمل کنیم.

تا آخرین روز دستگیری رهبری و کادرهای حزب، صادقانه از انقلاب دفاع کردیم. برای رفع مشکلات در همه زمینه‌ها پیشنهاد سازنده دادیم و درباره زیاده روی‌ها و کمبودها و نارسائی ها که انقلاب را تحدید و تهدید می کردند، هشدار دادیم.

راستی چرا؟ در این مورد ویژه جمهوری اسلامی ایران راه رژیم‌های سلطنتی را ادامه داده است؟ و راستی چرا امروز باید افرادی که در زمان رضاخان و پسرش زندانی و در بسیاری موارد هم بند و هم زنجیر نیروهای انقلابی مذهبی بوده‌اند، در جمهوری اسلامی ایران و در شرایطی به مراتب سخت تر از آن زمان‌ها، زندانی باشند؟ ابهام این علامت‌های سؤال آن وقت بیشتر می شود، وقتی که توجه کنیم که اولاً این بار هم آن ها در واقع به جرم دفاع بی دریغ از انقلاب مورد هجوم قرار گرفته‌اند و ثانیاً تمام "اعتراف‌ها"ی بعضی از اعضای کادر رهبری حزب، در جریان "بازجویی‌ها"، چون مسئله "جاسوسی"، مسئله "کودتا"، براندازی و جمع کردن "اسلحه" -طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و طبق همه قوانین جوامع بشری، فاقد ارزش و اعتبار تاریخی -قضائی است، زیرا تحت شکنجه‌های مافوق تحمل انسان گرفته شده‌اند

علیرغم جو مسمومی که علیه جنبش کارگری ایران ایجاد کرده‌اند، من بنوبه خود، چون با مطالعه دقیق و با چشم‌های باز و کاملاً آگاهانه راه مبارزه علیه امپریالیسم و استثمار سرمایه داری را برگزیده‌ام، همه برنامه‌ها و تصمیماتی را که در جلسات رسمی حزب چون کنگره‌ها، کنفرانس‌ها و پلنوم‌های حزبی به تصویب رسیده‌اند و بنابراین تصمیم جمعی اند و نه اقدام فردی این یا آن شخص، بدون چون و چرا تأیید و جمله به جمله آن ها را امضاء می‌کنم. در اینجا اجازه بدهید مختصری درباره "پرونده" خود برایتان بنویسم. در سحرگاه هفتم اردیبهشت ماه 1362 عده‌ای جوان مسلح به خانه شخصی من حمله کردند و پس از ایجاد رعب و وحشت برای زن و دو دخترم و درهم ریختن خانه، چشم‌هایم را بسته و با خود بردند. من تنها با چشم بسته در گوشه يك راهرو افتاده بودم، بدون آن که بدانم و یا خانواده‌ام بدانند که من کجا هستم. در این مدت بارها و بارها به بهانه کج شدن چشم بند، حتی در خواب، مورد ضرب و شتم قرار گرفتم و یا شاهد ضرب و شتم دیگران بودم. ماه‌ها از هرگونه تماس با محیط و حتی بدست آوردن کوچکترین خبر از وضع خانواده خود محروم بودم.

تماس من با محیط از حد چشم بندی که جزء ضروری ترین وسیله پوشش بدن من شده بود، تجاوز نمی کرد. قطع رابطه با جهان خارج و حتی قطع رابطه با وجود خودم بیش از هر چیز دیگری آزارم می داد. پس از چند ماه اجازه یافتم هر دو هفته یکبار و گاهی هم ماهی یکبار تلفنی با خانواده خود تماس بگیرم، آنهم فقط برای چند دقیقه با چشم‌های بسته و در حالیکه مامور به گفتگوی تلفنی من و زنم و من و بچه‌هایم که ظریف ترین و با احساس ترین ارتباطی است که هر انسان در زندگی خود برقرار می کند و باید از چشم و گوش اغیار در امان بماند، گوش می داد.

از آنچه که در هنگام باصطلاح "بازجویی‌ها" گذشته است می گذرم. بیشتر جلسات شکنجه روانی و جسمی بود تا جلسه بازجویی. در همه این جلسات متهم با چشم بسته شرکت می کرد و همه آن ها با فحاشی شدید و کتک همراه بود. بیش از يك سال و نیم از هرگونه ملاقات با خانواده خود محروم بودم و چون تماس تلفنی هم بعد از مدتی قطع شد، خانواده من ماه‌ها نمی دانست که چه بلایی به سر من آمده است.

از زمانی که هر دو هفته یکبار برای مدت 15-10 دقیقه ملاقات دارم، این ملاقات از پشت شیشه های به قول زندانی ها "اکواریوم" و از طریق گوشی تلفن انجام می شود. حدود دو سال و نیم را در سلول های انفرادی و گاهی در شرایط بدتر از سلول انفرادی گذرانده‌ام.

حضرت آیت‌الله! نه قلم من قادر است آنچه را که در این مدت بر من و رفقای من رفته است بازگو کند و نه مايلم وقت شما را با طرح جزئیات بگیرم. همینقدر می گویم که آن شرایط را برای دشمنان خودم هم آرزو نمی‌کنم. باری،

بالاخره پس از بیش از دو سال زندانی بودن در شرایط سخت و بلا تکلیفی، یک روز صبح زود مرا صدا کردند، مانند همیشه با چشم های بسته از سلول بیرون آمدم و توسط مامورین به اطاقی هدایت شدم. در آنجا برای اولین بار اجازه یافتم که چشم بند خود را بردارم. روحانی جوانی پشت یک میز تحریر نشسته بود و شروع کرد از داخل پرونده ای که در مقابلش بود سؤال مطرح کردن، که به آن ها جواب داده شد و من فکر می کردم این جلسه ادامه بازجویی های سابق و برای جمع و جور کردن پرونده است، زیرا همان سؤال های دوران بازجویی های کذایی مطرح بود و از جمله سئوال ها اینکه آیا شما هنوز بر سر عقاید خود باقی هستید؟ ظاهر جلسه هم هیچگونه نشانه و اثری از یک جلسه دادگاه نداشت و من بعدها متوجه شدم که این جلسه جلسه دادگاه بوده است، ایشان هم رئیس دادگاه، هم دادستان، هم هیئت منصفه و هم نماینده منافع متهم در یک شخص بود.

این جلسه که می بایست در آن درباره سرنوشت یک حزب سیاسی با چهل سال سابقه فعالیت ضد امپریالیستی و درباره سرنوشت یک انسان تصمیم گیری شود، چند دقیقه بیشتر طول نکشید و من چقدر خوشحال بودم که جلسه خیلی سریع خاتمه یافت و من اجازه یافتم دوباره به چهار دیواری سلول خود بازگردم. زیرا تنها در سلول احساس امنیت می کردم. نمی دانم می توانید جو آن روز زندان را از این واقعیت که زندانی از بازگشتن به سلول خود خوشحال می شد، پهلوی خود مجسم کنید؟

اکنون دو سال از تاریخ آن جلسه که فکر می کنم دادگاه من بوده است می گذرد و من هنوز بالاتکلیف در زندانم. بیش از این سرتان را درد نمی آورم و فکر می کنم هر چه در اینجا درباره وضع خود در زندان و وضع پرونده خودم و صدها انسان دیگر برایتان بگویم، زیاده گویی است. بهتر است پرونده من را به عنوان نمونه و یا هر پرونده دیگری از رفقای من و یا سایر زندانیان سیاسی را بخوانید و مطالعه کنید. همانطوری که در بالا اشاره کردم در پرونده من و با جرأت می توانم ادعا کنم که در پرونده اکثریت قریب باتفاق رفقای من که امروز در زندان هستند، حتی یک مورد خطا که باستناد آن حتی بتوان کسی را به بازجویی دعوت کرد وجود ندارد، چه رسد به دستگیری و زندانی کردن»

دکتر احمد دانش، تهران- زندان اوین 1366/2/16

.....

ابولفضل بهرامی نژاد - حزب توده - 7 اسفند سال 1362 اعدام شد.



بدانید که من خیانت نکردم و روی آرمان هایم ایستاده ام. این را تاریخ نشان خواهد داد و نقاب از چهره دشمنان بر خواهد گرفت.

.....

آرش رحمانی پور:

در سن 18 سالگی به اتهام عضویت در انجمن پادشاهی در زندان اوین اعدام شد

متن وصیت نامه که 10 دقیقه قبل از اعدام نوشته است



به نام دوست

پدر و مادر واژه های بود که زیباییش آرامم می کرد اما من ارزش این زیبایی را نتوانستم به خوبی درک کنم ولی افتخارم وجود آنها بود

چیزی به پایان نمانده است

نماز - روزه - و دیگر حقوق دینی که به گردن داشتم و تازه با آن اخت شده بودم را به خدا می سپارم

و اما ایران - من افتخارم این است که ایرانی بودم و برای ایران گردنم زبری طناب دار را حس کرد

در مورد نظام اسلامی حاکم چیزی نمی گویم چون حکایت عجیبی خواهد بود اگر زمانی کسی این نوشته را خواند

تن کشته و گریه ی دوستان به از زنده و خنده ی دشمنان

مرا آر(عار) ابد از ان زندگی که سالار باشم کنم بندگی

آرش رحمان پور

7/11/88

.....

**امیر حیدری: سازمان مجاهدین - مهرماه سال 1360 در اصفهان اعدام شد.**



سید امیر حیدری در ابتدای وصیتنامه خود چنین میگوید:

همسر عزیز و همسنگر قهرمانم ... در حالی این نامه را برایت می نویسم که می دانم به زودی به دست این جلادان خون آشام تیر باران خواهم شد. بر تو مبارک باد... همسر مهربانم... تنها تو نیستی که همسرت را تقدیم انقلاب و خلق کردی، از بازجو ها شنیده ام که همسر قهرمان رفعت، حمید شناسی برای اینکه اسرار سازمانیش لو نرود خودش را و "حسن ابودردا" همگی تنها رفتند و همسران قهرمانشان ماندند تا پیام "زیرچرخهای اتوموبیل له کرد." حمید جهانیان

خون آنها را برسانند... به پدر و مادر خودم و خودت دلداری بده و به آنها بگو حضرت علی در خطبه ۱۲۲ نهج البلاغه گفته... اگر با هزار شمشیر در راه حق و حقیقت بمیرم برایم راحت تر است که در رختخوابی راحت جان بدهم

در قسمت دیگری از وصیتنامه خود مینویسد

همانطور که محمد حنیف گفته ما با مرتجعین تضاد طبقاتی داریم. تضادهای طبقاتی در آخرین فاز تکاملی از راه "... سلاح قابل حل هستند... صمد بهرنگی در کتاب ماهی سیاه کوچولو نوشته: مرگ خیلی آسان می تواند الان به سراغ من بیاید اما من تا می توانم زندگی کنم نباید به پیشواز مرگ بروم. البته اگر یک وقتی ناچار با مرگ رو برو شدم، که می شوم مهم نیست.

مهم این است که زندگی یا مرگ من چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد

وقتی امیر در زندان مطلع میشود که فرزندی در راه دارد در نامه ای سراسر عشق به زندگی، برای همسر و فرزند نادیده اش "بشیر" بهترین ها را آرزو میکند و در وداع آخر این چنین میگوید: "... همسر عزیزم، از این خوشحالم که به زودی صاحب فرزندی خواهیم شد که نه تنها جای خالی مرا پر خواهد کرد بلکه رسالت آموختن الفبای انقلاب به او را بر دوش تو می گذارم"...

.....

انوشه طاهری - حزب توده - شهریور سال 1367 اعدام شد.



اگر هزاران بار دیگر دنیا می آمدم باز جز این انتخابی در میان نبود.

.....

احمد شیرازی - 22 مرداد سال 1362 اعدام شد.

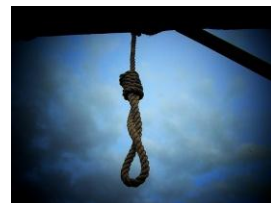


حتی اگر مرا خاک کنید، باز هم استخوانهای پوسیده ام شعار مرگ بر جمهوری اسلامی سرخواهد داد."

.....



.....  
احترام کارگر - سازمان مجاهدین - نهم اردیبهشت سال 1360 اعدام شد.



### وصیت نامه:

بنام خداوند بخشنده مهربان  
بنام خدایی که از اویم و بسوی او باز میگردم

اینجانب احترام کارگر دستجردی که بجرم هواداری از سازمان مجاهدین زندانی شده ام وصیت خاصی ندارم. تنها چند کلمه با پدر و مادر عزیزتر از جانم دارم.

مادر دلبندم پدر گرامی ارجمندم امیدوارم که نبودن مرا در خانواده با استقبال بپذیرید زیرا که مردن نیز مانند همه نعمتهای خداوند گرانقدر است و شما باید بآنچه که خداوند خواسته راضی باشید و خدای ناکرده ناشکری نکنید چرا که خداوند عالم به امور عالم است.

مادر و پدر عزیزم تا آنجایی که میتوانید برایم اشک نریزید و صبور باشید امیدوارم که خداوند دریچه های رحمتش را بروی همه بازگشاید سلام مرا بهمه دوستان برسانید. ربنا اغفر لنا ... و اسرا منافی انزلنا و تومن مع الابرار انالیه و انالیه راجعون احترام کارگر دستجردی . هشتم اردیبهشت هزار و سیصد و شصت

.....  
ناخدا بهرام افضلی - حزب توده - اسفند سال 1362 در اوین اعدام شد.



ما هرگز جاسوس نبودیم. ما جز خدمت به مردم و جمهوری اسلامی کاری انجام نداده ایم. من نمیدانم تحت چه شرایطی این حرفها زده شده است، اما این واقعیت است. ما برای شوروی جاسوسی نکردیم. ما این حرفها را تأیید نمیکنیم.

.....  
بابک و سگره - سازمان راه کارگر - 30 خرداد سال 1363 اعدام شد.



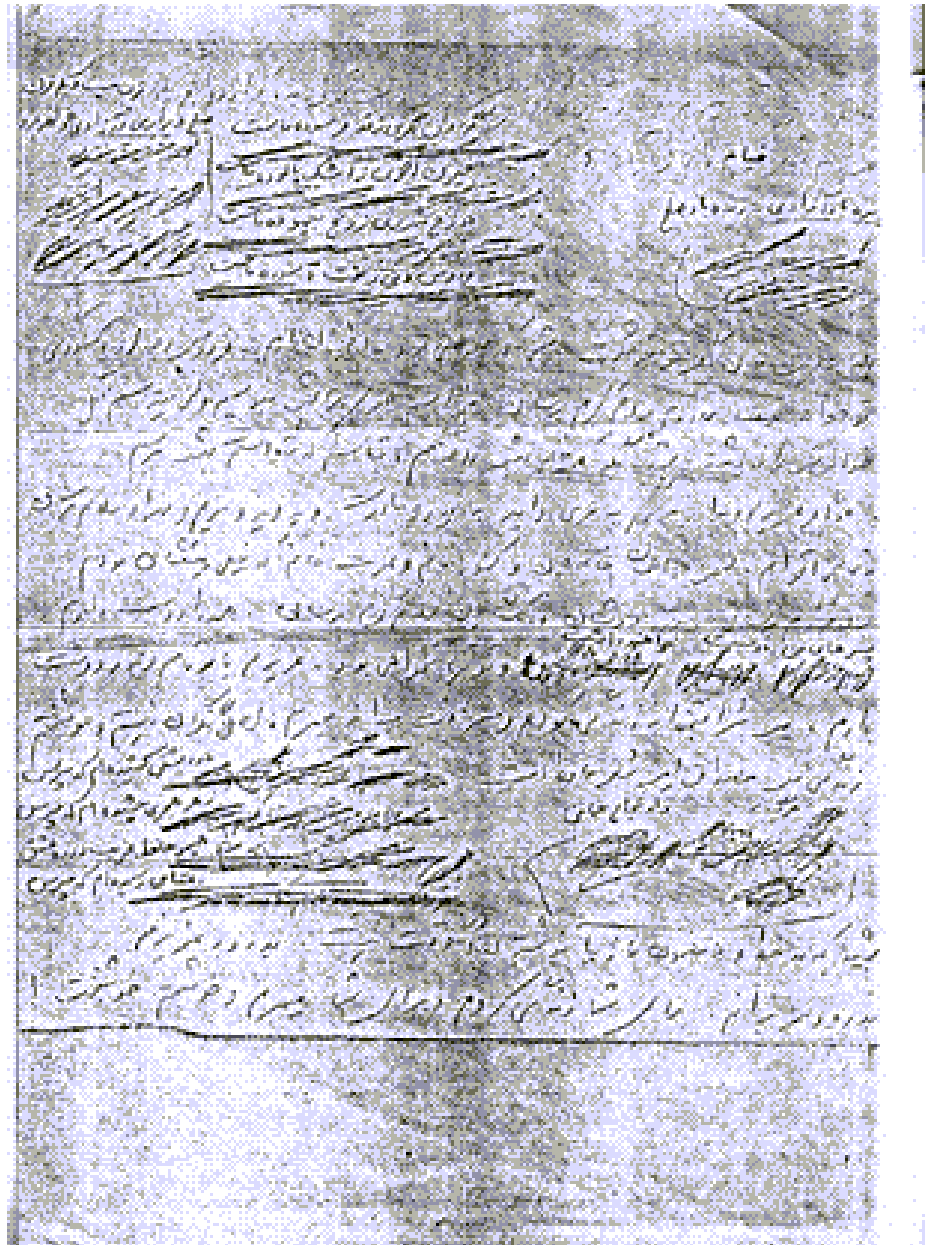
بابک در وصیت نامه ای که نوشته بود، پس از خداحافظی با افراد خانواده، تمام پولی را که داشت ( نزدیک 1500 تومان ) به زن سرایداری که در مدرسه ای کار می کرد که بابک نیز مدتی در آنجا تدریس می نمود ( و سپس از آنجا اخراج گردید) بخشید.

.....  
بیژن کبیری - حزب توده - شهریور سال 1367 اعدام شد.

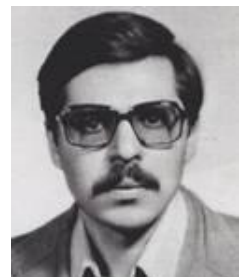


متن وصیتنامه به همسرش:

من برای همیشه میروم ولی میخواهم بدانی که من نه جاسوس بودم و نه .... خط خوردگی؟



.....  
پرویز میربها- سازمان راه کارگر - 8 آبان سال 1362 تیرباران شد.



وجدانم کاملاً آسوده است، چرا که هرگز به دوستی خیانت نکردم و حاضر نشدم برای حفظ جان خود، رفیقی را به دست این جلادان بسیارم و خانواده ای را از وجود عزیزی محروم سازم

.....  
آخرین نامه پروین گلی آبکناری – سازمان راه کارگر – 15 آذر 1366 در زندان اوین خودکشی کرد .



مادر جان قربانتان گردهم، سلام. صورت با صفایتان را که گویای قلب مهربان و صبورتان است می بوسم و برای همگی شما عزیزانم سلام دارم. غنچه های گلم شهریار و مهران را بسیار دوست دارم.

خوش حالم که نزد داداش رجبی هستید و می توانید برای شهریار و مهران کوچولو از عمو جانشان صحبت کنید، برایشان از خوبی ها و آرزوها و ایده آل های عزیز مشترکمان بگوئید.

می دانم که بچه ها نیز در دامن پر مهرتان، مانند عمویشان انسان های بزرگ و والائی خواهند شد، دلم می خواست روزی این سعادت نصیبم می شد که ذره ای از محبت های شما و خانواده عزیزم را پاسخ گو باشم، همان طور که نامه هایم به دستتان نمی رسد، تنها امیدم که نامه های شما بود نیز قطع شده، سعی می کنم روزهای یک نواخت زندگیم را با یاد گذشته خوب اما کوتاهم پر نمایم

به امید فرداهای بهتر و روشن تر برایتان

قربان شما دخترتان پروین – 66/4/6

زندان اوین، ساختمان 325، بند 2 زنان، اتاق 7

.....

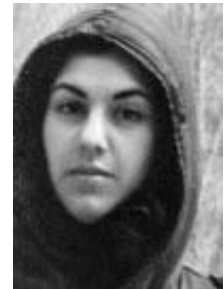
آخرین مشاهده یک زندانی از تقی شهرام پیش از اعدام – سازمان پیکار – سال 1359 تیرباران شد.



تقی شهرام را دیدم که پر صلابت به سمت ماشین می رفت . در هر طرفش پاسداری قرار داشت که مواظبش بود ؛ انگار از او می ترسیدند . حتا با چشم ها و دست های بسته . وقتی سوار شد و ماشین رفت ، همه بی اختیار به گریه افتادیم

.....

### ثریا ابوالفتحی – مجاهدین - 2 مهرماه 1360 اعدام شد.



آخرین بازجوییهای ثریا حکایت می کند. در این گزارش آمده است: باز جو که از شکستن روحیه مقاوم ثریا ناامید شده بود به او گفت:

می کشیمت، خیلی راحت. مگر این که حرف بزنی و ثریا دلیرانه جواب داده بود:  
من یک نفرم. دیر یا زود خواهم رفت تو فکر می کنی با سپردن من به جوخه اعدام همه چیز تمام می شود. ولی این یک خیال باطل است. من اعدام خواهم شد ولی به جای من هزاران تن دیگر علیه خمینی و رژیم کثیفش مبارزه خواهند کرد. ننگ و نفرین بر تو و همه جانبیان و خائنین  
دژخیمان خمینی خون آشام، بارها کوشیدند روحیه ثریا را بشکنند و او را به تسلیم وادارند. بارها او را احضار کرده و از او خواسته بودند تا به اصطلاح توبه کند و دوستانش را معرفی کند تا مشمول عفو!! خمینی دجال قرار گیرد.

: اما ثریا همواره مقاومت کرد و بالاخره در آخرین پاسخ خود شجاعانه در برابر آنها ایستاد و خروشید که من حرفی برای گفتن ندارم. از اعدام نیز باکی نیست و با آغوش باز از شهادت استقبال خواهم کرد. پس از این آخرین بازجویی ثریا در موقع برگشت از به اصطلاح دادگاه، به صف ملاقات کنندگان برخورد و به ناگاه مادرش را که برای دیدن تنها فرزندش ثریا به زندان آمده بود و به شدت به ثریا عشق می ورزید در صف ملاقات می بیند.

: ثریا عاشقانه به سوی مادرش دویده، او را در آغوش می گیرد و می گوید  
آنا! من اعدام خواهم شد.

از تو می خواهم در شهادت من اشک نریزی و همچون مادر رضاییها مثل کوه استوار باشی. نباید دشمنان گریه تو را ببینند. و مادر نیز به او قول می دهد و می گوید  
باشد دخترم، تنها فرزندم! قول می دهم

.....

## جلالیه مشتعل اسکوائی – بهائی – اعدام شد.



بارها و بارها از او خواستند که به آئین اسلام در آید تا او را ببخشند و خانم جلالیه مشتعل اسکوائی به آنها گفته بود : «آیا اگر من به دین اسلام در آیم دیگر صهیونیست و خراب کننده افکار بچه های مردم نیستم؟

دیگر فاسد کننده نیستم؟

من این ظلم و ستم و کشت و کشتار را نمی خواهم . من از اعتقادم بر نمیگردم ...

نزدیک صبح او را به همراه مرد بهائی به لب دریا برده بودند ، خواسته بود که چشمش را نبندند و دستهایش را ، رشیدانه ایستاده بود و با یک گلوله جان سپرده بود.

خاطرات هما میر افشار

.....

## جلیل شهبازی – سازمان اکثریت – تابستان سال 1367

در حالی که رگ دستش را بریده و غرق در خون بود توسط پاسداران کشتان کشتان به محل اعدام برده و اعدام میشود.



حالا که همه رفقای ما را کشتند ما چرا باید زنده بمانیم؟ ..... نگران من نباش، من نه زن و بچه دارم و نه پدر و مادری که چشم به راهم باشند.

.....

جمشید پرند – اتحادیه کمونیستها – 5 شهریور 1362 اعدام شد.



مادرم، خواهرانم، برادرانم در آخرین لحظات زندگیم برای همه تان آرزوی خوشبختی و کامروایی دارم. تمام وسایلم را "به مردم فقیر ببخشید. به همه رفیق هایم سلام می رسانم"

جمشید سپهوند - فدائی - سال 1364 اعدام شد



### وصیتنامه:

با سلام و با عمیقترین آرزوها برای بهروزی، برای شما پدر، مادر و همسر، برادران عزیز، خواهر بسیار گرامیم مریم. عزیزان من اکنون که در واپسین لحظات حیات خود قرار گرفته ام، قلبم سرشار از مهر و محبت شماست و برای شما و همه اقوام و عزیزان و انسان های شرافتمند می طپد.

پدر بسیار گرامی، شاید فکر کنی که این فرزندت از زحمات و عواطف بی دریغ شما غافل بوده است اما زندگی به بهترین شکل ممکن خلاف آن را نشان داده است.

من همیشه بهروزی، و شادکامی شما را آرزو کرده ام و اکنون نیز جز این آرزویی ندارم. مادر عزیزتر از جانم. تو ای دریای بیکران مهر و محبت و ای چشمه زلال انسانی، افتخار میکنم که چون تو مادری داشته ام و در دامن پر عطوفتت بزرگ شده ام. از شما تمنا دارم صبر و متانت خود را چون گذشته حفظ کنید و با تمام وجود برای تربیت کردن مریم عزیزم همت گمارید که این از جمله آرزوهای من است.

و اما همسر مهربانم، ایران من: ایران عزیز، جانان من، من قلب خود را یکبار برای همیشه بتو تقدیم نمودم.

همسر خوبم تو بیش از هر کسی با من و زندگی من آشنا بوده ای و به کنه احساسات و عواطف من واقف بوده ای که بهترین و صمیمانه ترین آرزوهایم سعادت تو است.

عزیز من، اگر چه مدت کوتاهی با هم زندگی کردیم اما سال های سال تو آشنای دیرینه من بوده ای، اکنون اگر چه این سطور را بعنوان آخرین گفتگو با محبوب خود بیان میکنم اما تو باید بدانی که زندگی جریان دارد و هیچگاه متوقف نخواهد شد. سعی کن حتما تشکیل خانواده بدهی و نام اولین فرزند خود را جمشید بنهی. یار همیشگی مادرم باش و

سعی کن اندوه روزگاران را بر او تعدیل دهی. مادر گرامی و همه اهل خانواده را بجای من سلام برسان اگر چه در زندگی هیچ چیزی نداشته ایم، اما هر آنچه هست متعلق به همسرم میباشد.

با عمیقترین آرزوهایم برای بهروزی شما

جمشید سپهوند ۳۱ شهریور ۱۳۶۴

.....

**حیدر زاغی - سازمان راه کارگر - پانیز سال 1367 اعدام شد.**



به او گفته بودند اگر با ما سازش کنی، اعدام نخواهی شد. در جواب آنها رفیق حیدر گفته بود اگر ما را بکشید، شما رفتنی هستید و اگر نکشید، باز هم رفتنی هستید! و اضافه کرده بود اگر اکنون در دستم اسلحه بود، خون کثیف شما را می ریختم.

.....

**وصیت نامه حمید معینی - سازمان راه کارگر - اواخر دی یا اوائل بهمن سال 1360 اعدام شد.**



پدر و مادر مهربانم، امیدوارم که حالتان خوب باشد و کمترین ناراحتی نداشته باشید. تمامی فامیل را سلام برسانید. دایی جان غلام با اهل خانواده دایی علی، خاله اشرف، فامیل های آقاچان را هم سلام برسانید.

مامان، نقی را سلام برسانید، مامان سراغ ناهید بروید، با خاله پری خوب باشید، همگی شما را خیلی دوست دارم.



بچه ناهید را از جانب من ببوسید. سارا، بچه خاله پری را از جای من ببوسید، برای پرویز، پسر خاله پری یک ماشین  
بخرید. شوهر ناهید و خاله پری را سلام برسانید  
خدا حافظ  
حمید معینی  
30/10/60

بخشی از وصیت نامه حسن آذرفر - حزب توده - آبان سال 1362 در اوین اعدام شد



پسر من سرفراز باش. لبخند بزن، برو به دو برادرت بگو: پدرم هرگز سرهنگ محروم کشتان نخواهد بود. او سرباز ساده  
خلق است.  
به آنها بگو: من هیچ فرماندهی نداشته ام. جز خلق محروم ایران و از توده فرمان برده ام تا پای جان. به قاتلانم بگو: ما  
را تک تک شکار کردید، اما بدانید ما فوج فوج برمی گردیم.  
به گرسنگان میهنم بگو: پایان رنج نزدیک است که من در سپاه کوره پزان و بنایان اسم نوشته ام. و بگو که توده نه می  
بخشد و نه از یاد می برد.

حوا برزگر - مجاهدین - 20 مهرماه 1360 در قائم شهر اعدام شد.



متن نامه حوا برزگر به خانواده اش  
این نامه را به امید آینده‌یی که شما خانواده‌ها اسلحه به دست بگیرید و بر دشمن بشورید می نویسم.  
بسم الله الرحمن الرحيم  
خانواده عزیزم، امیدوارم که در برابر سختیها صبر و استقامت داشته باشید. من تا آنجا که امکان داشت احترامتان را  
به جای می آوردم و در مواردی که کوتاهی شده است امیدوارم مرا ببخشید.  
می دانم شما درد و رنج زیادی را تحمل کردید، چراکه از قشر محروم و بالنده جامعه‌اید. می دانم که این سختی کشیدن در  
زندگی، به قول برادر مجاهد شریف و آقایی، هنگامی که همه مردم به حق خودشان برسند و در آسایش زندگی کنند،  
تمام خواهد شد و شما نیز در آسایشید. و ما لكم لاتقاتلون فی سبیل الله و المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان الذین

يقولون ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهليها واجعل لنا من لذك ولياً واجعل لنا من لذك نصيراً (آیه 74 سوره نساء).  
چرا در راه خدا جهاد نمی‌کنید.

در صورتی که جمعی ناتوان از مرد و زن و کودک شما که در این شهر (مکه) اسیر ظلم و کفارتند، آنها دائم می‌گویند بارخدا یا ما را از این شهری که مردمش ستمکارند بیرون آر و از جانب خود برای ما بیچارگان نگهدار و یاری بفرست. به قول امامان که می‌گویند: کسی (فریاد دادخواهی) مظلومی را بشنود و به کمکش نشتابد مسلمان نیست، من چطوری می‌توانم خود را پیرو علی (ع) بدانم در حالی که در تمام نقاط کشورمان چشمان خواهران و برادران را، که چیزی جز حق طلبی و آزادیخواهی نمی‌گویند، از حذقه درمی‌آورند ساکت بنشینیم؟ اگر چه در عوض یک چشم، صدها چشم و عوض شکسته شدن یک دست هزاران رهرو پیدا می‌شود.

من چطور خود را طرفدار اسلام ضد استعمار و انقلابی بدانم، وقتی می‌بینم عده‌یی با نام اسلام، آزادیها را محدود، انقلابیون را سرکوب، فنودالها را مسلح و سرمایه‌داری را حفظ می‌کنند.

آیا اسلامی که حضرت محمد ارائه کرد اینها را داشت؟ یا ضد ظلم و خفقان و جنایت و ضد استعمار بوده است؟ من چطور می‌توانم خودم را مسلمان بدانم ولی از مسلمانی و انسانیت دفاع نکنم؟

خانواده‌ام، شما مثل خانواده رضایی‌ها، پور علی‌ها، نادعلی‌ها باشید.

سخنی با تو برادرم، با این که در بیرون فشار زیادی را تحمل می‌کردی، ولی رفتار با من اصولی بوده است. امیدوارم که همیشه حق را بگویند و راه آنرا طی کنید.

تو خواهرم، همیشه شجاع باش و مثل دیگر خواهران قهرمانم، پیام خون شهدا را به گوش مردم برسان.  
شما خانواده، به فامیل‌هایم بگویند برایم گریه نکنند. جنایتکاران مدت زیادی دوام نمی‌آورند.

ادامه دارد.....